

## اوضاع کنونی و مسئله ملی

کارگری، پیشروی مجدد بورژوازی را تا نقطه‌ای در پی داشت که توازن قوا یک سره به نفع سرمایه‌داری جهانی برهم خورد. با این دگرگونی در توازن قوا، اوضاع سیاسی جهان تغییر کرد و بورژوازی در چهره فاشیسم دست به تعرض زد.

جنگ، نتیجه ناگزیر اوضاع سیاسی جهانی جدید بود. توازن قوا میان انحصارات و قدرت‌های امپریالیست جهان برهم خورده بود. نشان دادن این واقعیت و اثبات برتری در این توازن جدید که مابه‌ازاء آن تقسیم مجدد بازارها و سرزمین‌ها بود، از طریق دیگری جز جنگ امکان‌پذیر نبود. لذا فاشیسم و جنگ توأمان، ارمغان بورژوازی در اوضاع سیاسی جدید جهانی بودند.

اما نتیجه سیاسی جنگ، چیزی نبود که بورژوازی جهانی آن را می‌خواست. یکی از اهداف مهم قدرت‌های امپریالیست جهان از برافروختن جنگ، نابودی اتحاد جماهیر شوروی و تقسیم سرزمین‌های آن بود. اما از درون این جنگ، اتحاد شوروی به عنوان نیروئی سربرآورد که نه تنها فاشیسم را درهم کوبید، بلکه به قدرتی تعیین‌کننده در سیاست‌های جهانی تبدیل گردید. این توازن جدید، موج پیشروی جنبش‌های کارگری در سراسر اروپا، همراه با کسب حقوق و دست‌آوردهای جدید برای طبقه کارگر، اعتلاء جنبش زنان و کسب حقوق برابر با مردان، وقوع یک رشته انقلابات کارگری و ضد امپریالیستی در سراسر جهان، انقلابات و قیام‌ها در میان ملت‌های تحت ستم مستعمرات و فروپاشی نظام مستعمراتی امپریالیسم و توأم با تمام این تحولات، عقب نشینی‌های مداوم بورژوازی را در پی داشت.

این توازن قوا بین‌المللی جدید، که با خاتمه جنگ جهانی دوم شکل گرفته بود، تدریجاً برهم خورد. بورژوازی از اواخر دهه ۷۰ و اوائل دهه ۸۰ میلادی مجدداً دست به تعرض زد. جنبش‌های کارگری جهان عقب‌نشینی کردند. موج انقلابات حدوداً تا اواخر دهه ۷۰، فروکش کرد. حقوق و دست‌آوردهای طبقه کارگر یکی پس از دیگری مورد دستبرد قرار گرفت. احزاب کمونیست و کارگری به ویژه در کشورهای اروپائی موقعیت پیشین خود را از دست دادند. انقلاباتی که هنوز در برخی کشورهای جهان از جمله در آمریکای لاتین در جریان بود، در نتیجه تعرضات ضد انقلاب جهانی از پای در آمدند.

تحریریه نشریه اتحاد در راستای دامن زدن به مباحث مربوط به اوضاع کنونی و مسئله ملی، از رفا خواست به سئوالات زیر پاسخ دهند؛ ۱- تغییرات و کشمکش‌های درونی ساختار بین‌المللی سرمایه‌داری و پی‌آمدهای آن در رابطه با مسئله ملی. ۲- اوضاع کنونی منطقه و تأثیرات آن در رابطه با مسئله ملی و نتایج احتمالی آن (به ویژه در کردستان، آذربایجان و ...). ۳- وجود ستم ملی در ایران و راه کارهای برخورد با آن با توجه به شرایط موجود. پاسخ رفیق توکل به تحریریه را می‌خوانید.

اوضاع سیاسی جهان در هر مقطعی، مقدم بر هر چیز تابعی است از توازن قوای بین‌المللی، میان دو طبقه جهانی که طبقات اصلی جامعه سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند و سپس تابعی است از توازن قوا میان طبقات حاکمه کشورهای سرمایه‌داری و در این مرحله از تکامل سرمایه‌داری، توازن قوای انحصارات جهانی و کشورهای امپریالیست. لذا، هر وضعیت سیاسی جهانی، تأثیرات و نتایج احتمالی آن، رابطه تنگاتنگی با این دو عامل دارد.

اگر به تاریخ یک قرن گذشته که هنوز تحولات آن در برابر ما قرار دارند، نظری بیافکنیم به وضوح رابطه این توازن قوا، با تغییر در اوضاع سیاسی جهان مشهود است.

طبقه کارگر جهان، در اوائل قرن بیستم در موقعیتی قرار گرفت که می‌توانست در شکل دادن به اوضاع سیاسی نوین، نقشی تعیین‌کننده ایفا نماید. انقلاب اکتبر در روسیه که خود بازتاب قدرت و توان طبقه کارگر جهانی، در ایجاد یک توازن قوای جدید در عرصه بین‌المللی بود، اوضاع سیاسی جهان را متحول کرد. اعتلاء جنبش کارگری در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، روی آوری کارگران در چندین کشور به انقلاب، قیام‌های ملل تحت ستم و انقیاد در مستعمرات و نیمه مستعمرات، جملگی بیانگر پیشروی موج انقلاب و چشم‌اندازهای نوینی بود که اوضاع سیاسی نوین برای رهائی انسان گشوده بود.

در نتیجه عواملی که در این نوشته مجال پرداختن به آن نیست، طبقه کارگر جهان نتوانست به پیشروی ادامه دهد و توازن قوا را بیش از پیش به نفع خود تغییر دهد. عقب‌نشینی‌های جنبش بین‌المللی

در خاور میانه، پان‌اسلامیسم و بنیادگرایی اسلامی برای مقابله با جنبش کارگری و کمونیستی سر برآورد و وسیعاً رشد کرد. با فروپاشی بلوک شرق، توازن قوای بین‌المللی که هنوز به نحوی حفظ شده بود، یک سره برهم خورد و توازن سیاسی جدیدی شکل گرفت که تا به امروز ادامه دارد.

این توازن سیاسی جدید که در آن بورژوازی جهانی نقش تعیین‌کننده دارد، منجر به شکل‌گیری اوضاع سیاسی جدیدی در سطح جهان شده است که جنگ‌های بالکان و دخالت نظامی ناتو، رویدادهای کنونی خاور میانه، لشکرکشی آمریکا و متحدین آن به عراق، اشغال نظامی این کشور و جنگ‌هایی که هم‌اکنون در این کشور در جریان است، تنها گوشه‌ای از نتایج و اثرات آن است. در این میان آن‌چه که به سؤال نشریه اتحاد ارتباط پیدا می‌کند، رابطه اوضاع کنونی جهان و منطقه با مسئله ملی‌ست که باید به آن پردازیم.

اما نمی‌توان به سئوالات نشریه اتحاد، تحت عنوان "اوضاع کنونی و مسئله ملی" پاسخ گفت، مگر آن‌که به اختصار هم که شده، نخست درک مان را از مسئله ملی روشن سازیم. ببینیم که از دیدگاه مارکسیستی، چگونه باید مسئله را تحلیل و در قبال آن موضع اتخاذ نمود، تفاوت این دیدگاه با دیدگاه کسانی که برای آنها ملت، ملیت، حق تعیین سرنوشت ملی و غیره مقوله‌هائی مقدس، ثابت و لایتغیراند و برای رفع ستم ملی هم یک راه حل ازلی و ابدی قائلند، چیست؟ آن‌گاه می‌توان به سؤال نشریه اتحاد پاسخ داد.

از دیدگاه یک مارکسیست، چیزی ازلی و ابدی، مقدس، ثابت و لایتغیر وجود ندارد. همه چیز در حال حرکت و تغییر، دگرگونی و استحاله، پیدایش و زوال است. پدیده‌های اجتماعی نیز مثل هر پدیده دیگری مشمول این قانون عام و جهان‌شمول‌اند. در شرایط معین تاریخی، بنا به ضرورت‌هائی پدید می‌آیند، از یک رشته مراحل تکاملی می‌گذرند و زوال می‌یابند. از این رو، آن‌چه که در مقطعی از تاریخ، نو، بالنده، پیشرو و مترقی بود، در مقطع دیگری از تاریخ، دلیل و توجیه وجودی خود را از دست می‌دهد و به پدیده‌ای بازدارنده، ارتجاعی و میرنده تبدیل می‌گردد.

بر این اساس، در بررسی هر پدیده اجتماعی، باید این نکته را مد نظر قرار داد که این پدیده، زائیده کدام شرایط تاریخی‌ست، کدام ضرورت‌ها وجود آن را ایجاب کرده است، به کدام نیازها پاسخ داده، چه

مراحلی را از سر گذرانده و اکنون در کجای تاریخ قرار دارد. سپس می‌توان به بررسی مورد مشخص آن پرداخت. با همین نگرش است که باید مسئله ملی را نیز مورد بررسی قرار داد.

این واقعیتی‌ست انکار ناپذیر که پیدایش ملت‌ها و جنبش‌های ملی، به دوره‌ای باز می‌گردند که مناسبات تولید سرمایه‌داری در بطن نظام فئودالی به آن درجه از رشد و تکامل رسیده بودند که غلبه بر پراکندگی و عدم تمرکز فئودالی در تمام عرصه‌های اقتصادی و سیاسی به امری اجتناب ناپذیر تبدیل گردید. رشد مناسبات سرمایه‌داری و عملکرد قوانین اقتصادی این شیوه تولید، همراه با تمرکز وسایل تولید، مالکیت و جمعیت بود. هرچه مناسبات سرمایه‌داری توسعه بیشتری یافت، مناسبات و پیوندهای اقتصاد میان شهرها و مناطق مختلف یک واحد جغرافیائی معین، استحکام بیشتری پیدا کرد. بازارهای محلی و منطقه‌ای متعددی که تا پیش از این وجود داشت، در یک بازار واحد داخلی ادغام شدند. اما تمرکز در زمینه اقتصادی، تمرکز سیاسی را می‌طلبد. لذا با هر پیشرفت در تمرکز اقتصادی، تمرکزی سیاسی پدید آمد. دوران شکل‌گیری نظام‌های سلطنتی مطلقه در اروپا، نیاز یک مرحله از همین تمرکز سیاسی بود.

در این روند تاریخی که سرانجام به کسب قدرت سیاسی توسط بورژوازی و برچیده شدن تمام موانع فئودالی انجامید، همان‌گونه که در "مانیفست حزب کمونیست" آمده است "ایالاتی که مستقل بودند و یا صرفاً پیوندهای ناستواری با یکدیگر داشتند و هر یک منافع، قوانین، حکومت‌ها و نظام مالیاتی جداگانه خود را داشتند، به صورت یک ملت، با حکومتی واحد، قوانین واحد، با یک منافع طبقاتی ملی، یک مرز و یک تعرفه گمرکی واحد، درآمدند." بدین طریق، همان‌گونه که قرن‌ها پیش، در نتیجه دگرگونی‌های اقتصادی و تغییر در مناسبات تولیدی، قبایلی که ساختاری مبتنی بر روابط خونی داشتند، در یک روند تاریخی در منطقه‌ای معین در ملیت انحلال یافته بودند، ملیت نیز در یک روند تاریخی دیگر، در ملت انحلال می‌یابد. با این تفاوت که در اینجا، دیگر نفع اقتصادی به شکل خالص خود عمل می‌کند. بنابراین به رغم این که عوامل مختلف، قومی، جغرافیائی، زبانی، رسوم و فرهنگ، هر یک در این روند شکل‌گیری ملت‌ها نیز نقش ایفا نمودند و به ویژه نقشی که زبان واحد می‌توانست در توسعه مناسبات سرمایه‌داری ایفا نماید، برجسته بود، اما عامل تعیین‌کننده در شکل‌گیری ملت‌ها، چیزی جز

عامل اقتصادی نبود. از همین روست که می‌بینیم مردمانی با زبان واحد، رسوم و سنت‌های کمابیش واحد و در منطقه جغرافیایی واحد، به ملت‌های مختلف شکل داده‌اند، در حالی که در موارد دیگر، بالعکس مردمی که به ملیت‌های مختلف تعلق داشتند، با زبان‌های متفاوت، رسوم و سنت‌های متفاوت نیز، به یک ملت واحد شکل داده‌اند، که البته در اغلب موارد، این تفاوت‌ها در طول چند قرن گذشته کم رنگ‌تر و یا به کلی محو شده‌اند و در برخی موارد نیز هنوز این تفاوت‌ها در درون یک ملت با برجستگی وجود دارند.

همان‌گونه که از مباحث پیش گفته برمی‌آید، آن طبقه‌ای که نفع اقتصادی معینی در شکل دادن به ملت داشت، و محور تعیین‌کننده ملت بود، طبقه حامل مناسبات سرمایه‌داری، طبقه سرمایه‌دار بود. بورژوازی که در این دوران، در محور تاریخ بشریت قرار داشت و نیروی محرکه پیشرفت و تکامل تاریخی بود، نیروی رهبری‌کننده مترقی و انقلابی جنبش‌های بورژوا-دمکراتیک و جنبش‌های رهائی ملی نیز بود و در رأس این جنبش‌ها، مناسبات کهنه و ارتجاعی فئودالی را جاروب کرد و نظام سرمایه‌داری را در جایگاه تاریخی خود به تخت نشاند.

تا اواسط قرن نوزدهم که بورژوازی رسالت تاریخی خود را به فرجام می‌رساند و از طبقه‌ای بالنده و مترقی به طبقه‌ای ارتجاعی تبدیل می‌گردد، دیگر دوران شکل‌گیری و تحکیم تاریخی ملت‌ها به فرجام رسیده است.

تا این زمان، نگرش نسبت به مسئله ملی و جنبش‌های ملی از زاویه منافع بورژوازی که در جهت تکامل تاریخی بود، انجام می‌گرفت. اما از هنگامی که در جریان انقلاب‌های ۴۸-۱۸۴۷ اروپا، طبقه کارگر برای نخستین بار با مطالبات مختص خود به صورت یک نیروی مستقل در عرصه سیاسی تحولات اروپا ظاهر شد، نگاه به مسئله ملی و جنبش‌های ملی نیز تغییر کرد.

انترناسیونالیسم طبقه کارگر در تقابل آشکار با ملت و ملت‌گرایی قرار داشت. اتحاد بین‌المللی کارگران سراسر جهان، استقرار جمهوری جهانی کارگران، برجسته شدن مرزهای کشوری، برانداختن هرگونه تمایزات طبقاتی و ملی در مقیاس جهانی، اجزاء لاینفک جهان بینی طبقه جدیدی بود که در رأس تاریخ بشریت قرار گرفته بود. گرچه روند شکل‌گیری و تحکیم ملت‌ها به لحاظ

تاریخی به فرجام رسیده بود، اما هنوز در اروپا بقایاتی از جنبش‌های ملی و تلاش برای شکل دادن به ملت و دولت ملی وجود داشت. موضع انترناسیونالیستی در قبال این جنبش‌ها چه بود؟

پاسخ صریح و روشن بود. تابع منافع طبقاتی پرولتاریاست. بدیهی بود که طبقه کارگر خواهان پایان بخشیدن به هرگونه ستم، از جمله ستم ملی‌ست. اما دیگر مسئله به این شکل مطرح نبود که چون یک جنبش ملی‌ست، باید الزاما از آن حمایت کرد و از به قدرت رسیدن بورژوازی و استقلال ملی یک ملت تحت ستم دفاع نمود. بلکه مسئله به این شکل مطرح می‌شد که اگر منافع طبقاتی پرولتاریا ایجاب می‌کند و این جنبش‌ها در خدمت تقویت دمکراسی اروپائی، تقویت جنبش کارگری و انقلابات کارگری، تضعیف ارتجاع بین‌المللی قرار دارند، باید از آنها حمایت کرد. در غیر این صورت هیچ‌گونه حمایتی از یک جنبش ملی ولوستم‌دیده‌ترین آن نمی‌توانست صورت بگیرد.

این موضعی است که مارکس کمونیست و انترناسیونالیست در قبال مسئله ملی اتخاذ می‌کند. مکرر شنیده‌ایم که حتا برخی افراد که خود را مارکسیست هم می‌دانند از تضادها و یا تناقضاتی در نظرات و موضع‌گیری‌های مارکس در مورد مسئله ملی و جنبش‌های ملی سخن می‌گویند. اینان یا دقیقا آثار مارکس را نخوانده‌اند و یا خوانده‌اند اما نفهمیده‌اند که روش مارکس در برخورد با مسئله ملی و جنبش‌های ملی چیست؟

کسی که دریافته باشد، مارکس انترناسیونالیست هیچ‌گونه جنبه مطلق برای جنبش‌های ملی قائل نیست و مسئله ملی و برخورد با جنبش‌های ملی از دیدگاه وی تابعی‌ست از منافع طبقاتی پرولتاریا، از موضع‌گیری متفاوت مارکس نسبت به جنبش‌های ملی، تضاد و تناقض در نمی‌آورد. لنین در اثر معروف خود در باره "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" مفصلا این روش مارکس را مورد بررسی قرار داده و به کسانی که از این روش سر در نمی‌آورند، نشان داده است که چرا مارکس به عنوان برجسته‌ترین رهبر جنبش طبقه کارگر، در قبال جنبش‌های ملی اروپا، مواضع متفاوتی اتخاذ می‌کند. مثلا از جنبش ملی لهستان حمایت می‌کند، اما از اسلاوهای جنوبی نه. جنبش ملی ایرلند، تا مقطعی از جانب مارکس مورد حمایت قرار نمی‌گیرد، اما در مقطعی دیگر پی‌گیرانه به حمایت از این جنبش

برمی‌خیزد.

با تمام این توضیحات مفصل لنین، هنوز هستند کسانی که نتوانسته اند به درستی این روش مارکسیستی و انترناسیونالیستی را درک کنند. البته در این میان کسانی هم هستند که اگر صدبار هم اثر لنین و شیوه برخورد کمونیستی نسبت به مسئله ملی را بخوانند، نخواهند فهمید که کمونیست‌ها «هیچ جنبه مطلق برای جنبش‌های ملی قائل نیستند» و «منافع جنبش طبقاتی کارگران تحت هر شرایطی بر جنبش‌های ملی تقدم دارد» یعنی چه؟ چرا که از نظر این افراد ملت و ملیت، مقوله‌هایی ثابت و لایتغیر، ازلی و ابدی‌اند و کمونیست‌ها موظف‌اند حق جدائی را به عنوان حقی مقدس و خدشه ناپذیر تحت هر شرایطی به رسمیت بشناسند. انترناسیونالیسم هم از نظر آنها چیزی نیست مگر حمایت از هرگونه جنبش ملی.

اینان را به حال خود بگذاریم و برگردیم به مارکس و بار دیگر از زبان خود وی شیوه برخورد کمونیستی و انترناسیونالیستی را به مسئله ملی و جنبش ملی، بشنویم.

همان گونه که می‌دانیم، مارکس، ابتدا از جنبش استقلال طلبانه مردم ایرلند حمایت نکرد و از آن رو حمایت نکرد که حل مسئله ایرلند و پایان بخشیدن به ستم ملی ایرلندی‌ها را تابعی از پیروزی انقلاب کارگری در انگلستان می‌دانست. در این موضع‌گیری آن چه که برای مارکس حائز اهمیت بود، تقدم منافع طبقه کارگر بر هرگونه جنبش ملی، ولو جنبش استقلال طلبانه مردمی بود که مارکس به خوبی از ستمی که در طول چند قرن گذشته توسط طبقه حاکم انگلیس بر آنها رفته بود و مبارزات مستمر آنها علیه ستمگران، آگاه بود. این را هم می‌دانیم که مدتی بعد، مارکس به حمایت پیگیر از این جنبش برخاست و خواهان جدائی ایرلند شد. اما این بار نیز این حمایت نه صرفاً از زاویه رفع ستم ملی که البته خواست مارکس نیز بود، بلکه مقدم بر هر چیز از زاویه منافع طبقاتی پرولتاریای انگلیس و از این طریق منافع کل پرولترهای جهان.

این مسئله را مارکس در نامه ای که در ۱۹ آوریل ۱۸۷۰ به زیگفرید مایر و اگوست فوخت در نیویورک می‌نویسد، به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد.

مارکس در این نامه می‌نویسد: «پس از چندین سال مطالعه مسئله ایرلند به این نتیجه رسیده‌ام که ضربه قطعی بر طبقات حاکم انگلیسی (که برای

جنبش طبقه کارگر در سراسر جهان حائز اهمیت قطعی خواهد بود.) را نمی‌توان در انگلیس بلکه، تنها در ایرلند می‌توان وارد آورد.» سپس علت این مسئله را توضیح می‌دهد و می‌گوید: «ایرلند، سنگر آریستوکراسی ارضی انگلیس است. استثمار این کشور، تنها یکی از منابع عمده ثروت مادی آنها نیست، بلکه قدرتمندترین نیروی معنوی آنها نیز هست. در واقعیت، آنها نماینده سلطه انگلیس بر ایرلندند. بنابراین ایرلند، آن ابزار اساسی است که آریستوکراسی انگلیس با اتکاء به آن، سلطه و فرمانروائی‌اش را در خود انگلیس نیز حفظ می‌کند. از سوی دیگر، اگر ارتش و پلیس انگلیس، فردا از ایرلند بیرون کشیده شوند، به فوریت، یک انقلاب ارضی رخ خواهد داد. اما سرنگونی آریستوکراسی انگلیس در ایرلند، یک نتیجه منطقی در پی خواهد داشت که همانا سرنگونی آن در انگلیس است و این سرنگونی شرط مقدماتی انقلاب پرولتری در انگلیس است. نابودی آریستوکراسی ارضی انگلیس در ایرلند، اقدامی به مراتب سهل‌تر است تا در خود انگلستان. چرا که در ایرلند، مسئله ارضی تا به امروز، شکل منحصر به فرد مسئله اجتماعی است، به این علت که یک مسئله مرگ و زندگی برای اکثریت عظیم مردم ایرلند است و به این علت که در عین حال از مسئله ملی جدائی ناپذیر است. از این گذشته، کاراگر ایرلند، پرشورتر و انقلابی‌تر از انگلیس است.»

مارکس سپس منافع مشترک بورژوازی و اشرافیت انگلیس را در ایرلند مورد بررسی قرار می‌دهد. تضادی را که مسئله ایرلند میان کارگران انگلیسی و ایرلندی پدید آورده است تحلیل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که کارگر معمولی انگلیسی در ارتباط با طبقه کارگر ایرلند، خود را به عنوان عضو ملت حاکم در نظر می‌گیرد و بالنتیجه به ابزار آریستوکرات‌ها و سرمایه‌داران انگلیسی علیه ایرلند تبدیل می‌شود. بدین طریق تسلط آنها را بر خودش تحکیم می‌نماید.

«به رغم سازمان‌یافتگی کارگران انگلیسی، این آنتاگونیسم، راز ناتوانی طبقه کارگر انگلیس است. رازی که از طریق آن، طبقه سرمایه‌دار قدرتش را حفظ می‌کند و کاملاً به آن نیز واقف است.» پس از این توضیحات، نتیجه می‌گیرد، از آنجایی که انگلیس مهم‌ترین کشور برای انقلاب کارگری است و علاوه بر این تنها کشوری است که در آن، شرایط مادی برای این انقلاب به درجه معینی از آمادگی رسیده است،

مهم ترین هدف انترناسیونال، سرعت بخشیدن به انقلاب در انگلستان است. تنها وسیله تسریع این انقلاب نیز استقلال ایرلند می‌باشد. از این رو وظیفه انترناسیونال در همه جا دفاع علنی از ایرلند است. این وظیفه خاص شورای مرکزی در لندن است که کارگران انگلیسی را متقاعد سازد که ”مسئله رهایی ملی ایرلند برای آنها، یک مسئله عدالت تجریدی یا احساسات انسان دوستانه نیست، بلکه اولین شرط رهایی اجتماعی خود آنهاست.“

مفاد این نامه مارکس به وضوح، روش برخورد کمونیستی نسبت به مسئله ملی و جنبش‌های ملی را نشان می‌دهد. منافع جنبش طبقاتی کارگران بر هر جنبش ملی تقدم دارد. این منافع تعیین می‌کند که کمونیست‌ها چه موضعی در قبال یک مسئله ملی و جنبش ملی اتخاذ کنند و چه راه حلی را برای برانداختن ستم ملی ارائه دهند.

همین شیوه برخورد به مسئله ملی و جنبش‌های ملی را در اوائل قرن بیستم در آثار لنین و موضع‌گیری بلشویک‌ها می‌بینیم که متعلق به جریان مارکسیست و انترناسیونالیست جنبش کارگری بودند.

از نظر بلشویک‌ها نیز جنبش طبقاتی کارگران بر هر جنبش ملی تقدم و برتری دارد. منافع طبقاتی پرولتاریا و انقلاب پرولتری تعیین می‌کند که چه موضعی باید در قبال یک جنبش ملی معین اتخاذ کرد. اگر این جنبش در یک مسیر تحول تاریخی گام بر می‌دارد و به نیازهای عینی یک لحظه مشخص پاسخ می‌گوید، اگر در خدمت امر تشکل و انسجام پرولتاریاست، اگر در وارد آوردن ضربات به دشمنان طبقه کارگر، متحد و نیروی ذخیره پرولتاریاست، از این جنبش حمایت می‌کنند. این شیوه برخورد را، هم در درون روسیه نسبت به ملیت‌های تحت ستم تزاریسیم داشتند و هم نسبت به جنبش‌های ملی ملل مستعمرات.

جنبش ملیت‌های تحت ستم در روسیه تزاری، متحد پرولتاریای انقلابی روسیه بود. هر ضربه‌ای که این ملیت‌ها به تزاریسیم وارد می‌آوردند، به نفع جنبش پرولتری و انقلاب پرولتری در روسیه بود. بلشویک‌ها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدائی و تشکیل دولت مستقل را برای ملل تحت ستم روسیه قائل بودند. اما قائل شدن به حق جدائی، مطلقاً از این زاویه نبود که این یک حق مقدس، ازلی و ابدی برای هر ملیت و هر جنبش ملی، تحت هر شرایطی است.

در روسیه، جاروب کردن بقایای گسترده فئودالیسم، هنوز در دستور کار پرولتاریای روسیه قرار داشت.

لذا به رسمیت شناختن حق جدائی حتا از این زاویه، دلیل و توجیه مشخص داشت. منافع پرولتاریای روسیه و نه فقط پرولتاریای روسیه بلکه پرولتاریای جهان در تضعیف و سرنگونی تزاریسیم بود. لذا جدائی ملیت‌های تحت ستم هم که قطعاً با جنبش‌های دهقانی و انقلابات ارضی همراه می‌بود و تزاریسیم را تضعیف می‌کرد، نفع مشخصی برای طبقه کارگر داشت. دیگر این که، از دیدگاه بلشویک‌ها، حفظ وحدت و همبستگی کارگران سراسر روسیه، امری حیاتی برای جنبش کارگری و انقلاب کارگری در روسیه بود. به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت، وسیله مهمی برای خنثی کردن تلاش‌های تفرقه افکنانه ناسیونالیستی بورژوازی و خرده بورژوازی ملل تحت ستم بود.

در جریان انقلاب اکتبر هم برخی از این ملل از روسیه جدا شدند. اما در آنجایی که جنبش ملی تحت رهبری بورژوازی در اتحاد با بورژوازی امپریالیستی علیه انقلاب کارگری، اقدام نمود، بلشویک‌ها لحظه‌ای در سرکوب آن و برانداختن حکومت به اصطلاح ملی درنگ نکردند. اما در جایی که خواست عمومی مردم و از جمله کارگران جدائی بود، بلشویک‌ها و حکومت کارگری روسیه آن را صریحاً به رسمیت شناختند.

حمایت بی دریغ حکومت شوروی از جنبش‌های رهایی ملی در مستعمرات و تاکید بر حق تعیین سرنوشت آنها نیز تنها برخاسته از احساسات انسان دوستانه و ضد ستم‌گری بلشویک‌ها و طبقه کارگر کشور شوراها نبود. یک جنبه مهم مسئله، نقشی بود که این جنبش‌ها در شرایط معینی از اوضاع سیاسی جهان به طور عینی در رویارویی با دشمن بین‌المللی طبقه کارگر، بورژوازی بین‌المللی، ایفا می‌نمودند. بیداری ملل تحت ستم مستعمرات که با جنبش‌های توده‌ای گسترده‌ای همراه بود، مستقیماً امپریالیسم و سلطه بورژوازی انحصاری را در کشورهای مستعمره هدف قرار داده بود. این جنبش‌ها، همسوئی عینی با جنبش طبقاتی کارگران پیدا کرده بودند که برای سرنگونی امپریالیسم و بورژوازی مبارزه می‌کرد. از این رو، جنبش‌های رهایی ملی در مستعمرات و شعار حق تعیین سرنوشت، در استراتژی بلشویک‌ها برای برپائی انقلابات کارگری در سراسر جهان و سرنگونی بورژوازی بین‌المللی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شده بود. این جنبش‌ها به نیروی ذخیره و متحد انقلابات پرولتری تبدیل شده بودند. از همین رو لنین بر این مسئله تاکید داشت که

”مسئله عمده امروز، مقابله با جبهه متحد قدرت های امپریالیست با استفاده از تمام جنبش های ملی علیه امپریالیسم به منظور انقلاب سوسیالیستی ست“ (بحثی پیرامون تراز نامه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش)

سئوالی که در این جا مطرح می شود، این بود که این استدلال در کلیت خود درست است و منطبق با واقعیت های عینی، اما به هر حال جنبش های ملی، جنبش های بورژوایی هستند و بورژوازی هم در آنها حضور دارد. تا کجا می توان از این جنبش ها حمایت کرد؟ پاسخ بلشویک ها این بود، تا آنجایی که علیه امپریالیسم و برای ضربه وارد کردن به آن مبارزه می کنند از آنها حمایت می کنیم. اما آنجایی که بورژوازی می خواهد ناسیونالیسم خودش را تبلیغ کند و پیش برد علیه آن هستیم.

سئوال دیگری مطرح بود: اگر در این جنبش ها استثنائات جنبشی پیدا شود که با امپریالیسم متحد شود و به تحکیم و تقویت ارتجاع جهانی یاری رساند، مثلا از نمونه آن چیزی که امروز ما در جنبش ملی کرد عراق می بینیم، تکلیف چیست؟ پاسخ لنین و بلشویک ها روشن بود. چنین جنبش هایی سزاوار هیچگونه حمایت و پشتیبانی نخواهند بود.

پس در شیوه برخورد لنین و بلشویک ها نسبت به مسئله ملی و جنبش های ملی نیز همان روشی را می بینیم که در شیوه برخورد مارکس دیدیم.

از یک دیدگاه مارکسیستی، دیگر نمی توان همانند دوران عروج بورژوازی که جنبش های بورژوا - دمکراتیک و بورژوا ملی پدیده های نمونه وار آن دوران بودند و از زاویه نفع بورژوازی، مطلقا حقانیت داشتند، به مسئله ملی نگاه کرد. بلکه باید از زاویه منافع طبقه کارگر که تعیین کننده روند تحول و پیشرفت تاریخی بشریت است به این جنبش ها نگاه کرد، در قبال آنها موضع گیری نمود و راه حل مشخصی برای رفع ستم ملی ارائه داد. بحثی که در اینجا برسر مسئله ملی و شیوه برخورد کمونیستی نسبت به آن صورت گرفت، شاید به نظر خواننده این نوشته ارتباط مستقیمی با سئوال نشریه اتحاد در ارتباط با اوضاع سیاسی جاری و مسئله ملی نداشته باشد، اما حقیقت امر این است که بدون تحلیل این مسئله از زاویه تئوریک و تجربی، نمی شود در مورد مسئله ملی در شرایط سیاسی موجود اظهار نظر کرد و موضع گرفت. به ویژه این نکته را باید مد نظر قرار دهیم که در جنبش کمونیستی ایران درک و نقطه نظر واحدی برسر این مسئله وجود ندارد و نه

تنها وجود ندارد بلکه امروزه ما با گرایشاتی در درون این جنبش روبرو هستیم که به تمام معنا ملیت، ملت، جنبش ملی، حق تعیین سرنوشت و خلاصه هر آن چه که جنبه ملی دارد، برای آنها مقدس، ازلی و ابدی است.

یکی در استدلال های خود بر سر مسئله ملی، تا آنجا پیش می رود که مثلا جنبش فاشیستی و نژادپرست فلاندرز را در بلژیک و یا تضادهای بورژوازی انحصاری را برسر بخش های انگلیسی زبان و فرانسوی زبان در کانادا، همان قدر مسئله ای ملی، جنبشی ملی، و لابد سزاوار حق تعیین سرنوشت ملی می داند که مثلا نخستین انقلاب پیروزمند بورژوازی در هلند و سپس نمونه هایی از قبیل، ایتالیا، لهستان، ایرلند، چین، هند و غیره. وقتی که ادعا می شود هنوز مسئله ملی در فرانسه، بلژیک، کانادا و امثالهم هم حل نشده باقی مانده است، قاعدتا راه دیگری باقی نمی ماند جز این که از نو مسئله ملی را به همراه ملت و ملیت باز تعریف کنند.

دیگری استدلال هایش بر سر مسئله ملی حتما سطحی تر از حزب دمکرات کردستان ایران است. بر خود نام کمونیست می گذارند و به جای تاکید بر ضرورت اتحاد کارگران سراسر ایران برای سرنگونی بورژوازی و برانداختن هرگونه ستم طبقاتی، ملی، جنسی، قومی و غیره، دعوای شان این است که چرا مثلا تهران، پیشرفته تر از فلان شهر است. نمی گویند که تهران تضاد مجسم فقر و ثروت است. در حالی که گروهی اندک از افراد وابسته به طبقه سرمایه دار و کارگزاران عالی رتبه دولتی این طبقه، در کاخ ها و ویلاهای شمال شهر تهران در ناز و نعمت زندگی می کنند، میلیون ها کارگر آذری، کرد، فارس، بلوچ و غیره، در همین شهر تهران حداقل معیشت شان نیز تأمین نمی شود. هزاران انسان که حتما یک پناهگاه حقیر ندارند، شب ها در خیابان های تهران می خوابند، هزاران کودک فقیر، بی سرپرست و گرسنه در شهر تهران آواره اند. نمی گویند که در همین تهران هر روز انسان هایی از فرط گرسنگی، فقر و بی خانمانی جان می دهند. فقط این را می خواهند که هر ملیتی، تهران جداگانه خود را داشته باشد، گیریم که تضاد مجسم فقر و ثروت، نابرابری و بی عدالتی باشد.

بالاخره هم از میان این افراد که خود را کمونیست هم می دانند، فرد دیگری پیدا می شود که خیال همه را راحت می کند و ادعا می کند که حق جدائی ملی، گل سرسبد برنامه کمونیست هاست.

با این بلبشو، امیدوارم که روشن باشد، چرا پیش از پرداختن به اصل مطلب، می‌بایستی یک بار دیگر خود مسئله ملی را مورد بررسی قرار دهیم.

اکنون بازمی‌گردیم به ادامه بحث در مورد اوضاع سیاسی کنونی جهان و مسئله ملی.

موج پیشروی ضد انقلاب جهانی که به وضعیت سیاسی جدیدی شکل می‌داد، همراه با یک موج ناسیونالیسم افراطی و جنگ و کشتار میان مردمانی بود که به دهها دولت و کشور جدید شکل می‌داد. جنبش‌هایی که بدین طریق شکل می‌گرفتند، فاقد هرگونه خصلت مترقی، خواه از جنبه تاریخی و یا شکل مشخص آن بودند. آنها وظیفه‌ای برای جاروب کردن مناسبات فئودالی و یا بقایای آن نداشتند. وظیفه‌ای برای فائق آمدن بر پراکندگی فئودالی نداشتند. وظیفه‌ای برای رفع ستم ملی نداشتند. وظیفه‌ای برای انقلاب ارضی نداشتند. وظیفه‌ای برای شکل دادن به یک نظام دمکراتیک جدید نداشتند. وظیفه‌ای برای قطع نفوذ سیاسی مذهب و دستگاه روحانیت در دولت و آموزش نداشتند. وظیفه‌ای برای اعطای حقوق دمکراتیک مردم از جمله برابری حقوق اجتماعی و سیاسی زن و مرد نداشتند. کمترین وظیفه‌ای حتی برای بهبود جزئی وضعیت طبقه کارگر نداشتند. بالعکس وظیفه آنها تخریب تمام آن چیزی بود که از جهت تاریخی مترقی، سال‌ها پیش در میان آنها انجام گرفته بود و از همه فراتر قدرت کارگرانی بود که به واحدهای کوچک و مجزا از یکدیگر تقسیم می‌شدند.

این یک واپس‌گرایی تاریخی بود که معمولاً در دوره‌های تعرض و پیشروی ارتجاع جهانی رخ می‌دهد. لذا جنبش‌هایی که در این دوران در اروپای شرقی، جمهوری‌های آسیایی شوروی سابق، یوگسلاوی سابق، به نام جنبش‌های ملی شکل گرفتند، نه تنها تھی از هرگونه جنبه مترقی بودند، بلکه اساساً ارتجاعی بودند.

اما اگر این جنبش‌ها هیچ رسالت و وظیفه تاریخی حتی از جنبه ملی نداشتند، چه شد که به یک باره قارچ‌وار روئیدند. پاسخ آن را باید در خود دوران پیشروی ضد انقلاب جهانی جستجو کرد. همان‌گونه که دوره‌های انقلابی در تاریخ جهانی، امواج گسترده‌ای از جنبش‌های توده‌ای انقلابی و پیشرفت و ترقی تاریخی را به همراه دارد، دوره‌های ضد انقلابی نیز به ویژه در دوره‌ای که ضد انقلاب جهانی به تعرضات وسیع روی می‌آورد، همراه با یک رشته از جنبش‌های ارتجاعی مختص خود است که خواهان

نابودی هر چیز مترقی‌اند. این جنبش‌ها در مراحل از موج پیشروی ضد انقلاب جهانی، چنان قدرتی می‌یابند که هرچه را که بر سر راه آنهاست یا نابودی می‌کنند یا با خود می‌برند.

این که این جنبش‌ها چه شکل معینی در هر مقطع از پیشروی ارتجاع به خود می‌گیرند، وابسته به عوامل مختلف و شرایط متفاوت است.

فاشیسم، حزب و گروه هیتلر، موسولینی، فرانکو و سرکردگان فاشیسم دیگر کشورهای اروپایی نبود. فاشیسم، جنبش دوران تعرض ضد انقلاب جهانی علیه انقلاب جهانی و جنبش بین‌المللی طبقه کارگر بود. این جنبشی که به یک لحظه سراسر اروپا را فرا گرفت، چنان قدرتی داشت که حتا بخش‌هایی از طبقه کارگر را هم بلعید. فقط این نبود که پایه توده‌ای فاشیسم و جنبش فاشیستی لومپن پرولتاریا و خرده بورژوازی باشند. بخش نا آگاه کارگران، آنهایی را که نظام سرمایه‌داری در پی جنگ جهانی اول به فقر و گرسنگی و بیکاری محکوم کرده بود، نیز با خود برد.

اگر در آن مقطع از پیش روی و تعرض بورژوازی، جنبش فاشیستی پدیده مشخصه اوضاع بود، اکنون شکل‌های دیگری به خود گرفته است. تنها آن چه که در کشورهای بلوک شرق رخ داد، بیانی از این واپس‌گرایی و ارتجاع در دوران جدید تعرضات بورژوازی نبود. جنبش پان‌اسلامیستی و رشد بنیادگرایی در بخش وسیعی از خاور میانه، آسیای مرکزی، شبه قاره هند و آفریقا نیز پدیده مشخصه همین دوران است. این پدیده‌ها در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری نیز به شکل‌های دیگر و ظریف‌تر بروز نموده‌اند.

البته این جنبش‌های ارتجاعی، هم زمینه‌های اقتصادی-اجتماعی خاص خود را در داخل داشتند و هم قدرت‌های امپریالیست جهان در جهت پیشبرد مقاصد خود، مستقیماً و آگاهانه به آنها شکل داده‌اند.

اگر بورژوازی و جنبش‌های ناسیونالیستی اروپای شرقی، بالکان و جمهوری‌های آسیای شوروی سابق هیچ وظیفه و رسالت مشخص و تاریخی نداشتند، بورژوازی که در رأس این جنبش‌ها قرار داشت، منافع معین اقتصادی و سیاسی که داشت. با بورژوازی ملیت‌های دیگر برسر همین منافع تضاد که داشت. این واقعیتیست بدیهی که در پی انحطاط انقلابات کارگری در بلوک شرق، بورژوازی درون ملیت‌های مختلف، آن قدر رشد کرده بود که با چنان تضاد منافی روبرو شود که خواهان استقلال باشد.

خواهان کشور مستقل و دولت مستقل باشند.

قدرت های امپریالیست اروپایی و آمریکایی نیز که پیروز میدان مبارزه با شوروی بودند، اکنون دو هدف داشتند. اولاً روسیه را چنان از پای در آورند که دیگر نتواند لااقل در آینده ای نزدیک به رقیب جدی آنها در بلوک بندی های امپریالیستی تبدیل شود و ثانیاً- بتوانند به سادگی هدف اصلی خود را که همانا تقسیم بازارهای بلوک شرق سابق میان خودشان بود، عملی سازند. تجزیه این کشورها به نام حق تعیین سرنوشت و شکل دادن به دهها کشور کوچک به سیاست عملی آنها تبدیل شد. پیشبرد این سیاست، از طریق برانگیختن ناسیونالیسم و نفرت ملی، برافروختن و دامن زدن به جنگ های قومی و ملی و مذهبی و در هر کجا که ضروری بود، مداخله مستقیم نظامی به اجرا در آمد. بازار کشورهای که بدین طریق شکل گرفتند، میان دو بلوک بندی امپریالیستی اروپا و آمریکا تقسیم شد. دولت هایی که در این کشورها بر سر کار آمدند، آن قدر در برابر آمریکا و اروپا ناتوانند که قدرت نفس کشیدن ندارند و جز ابزار بلااراده ای در دست قدرت های بزرگ جهان نیستند.

در پی ثبات نسبی اوضاع پس از جنگ های بالکان، درحالی که بلوک امپریالیستی اروپایی به پیشروی در غرب ادامه می داد، امپریالیسم آمریکا پیشروی خود را در شرق آغاز نمود. هدف آمریکا از این پیشروی، شکل دادن به یک بازار انحصاری در منطقه ای است که از ترکیه تا شبه قاره هند، از آسیای مرکزی تا خاور میانه و بخش هایی از آفریقا را در بر می گیرد. این منطقه نه فقط از جنبه اقتصادی بلکه از جنبه نظامی و منازعات آتی قدرت های امپریالیست، برای آمریکا حائز اهمیت استراتژیک جدی است.

پیشبرد این سیاست، با درهم شکستن مقاومت رژیم هایی آغاز شد که سابق براین در منطقه نفوذ اتحاد شوروی قرار داشتند. عراق در این میان ضعیف ترین حلقه بود. امپریالیسم آمریکا با قدرت نمایی نظامی برای سرنگونی رژیم صدام، نه فقط می خواست به برخی رژیم های دیگر منطقه که از خود مقاومتی نشان می دهند، بلکه به رقبای امپریالیست خود حالی کند که در پیشبرد این سیاست جدی ست و با تمام قدرت نظامی خود نیز عمل خواهد کرد. اما مجموعه تضادهای پیچیده ای که در این منطقه عمل می کنند، تمایلات شدیداً ضد امپریالیستی توده های مردم منطقه و نیز تضادها و کشمکش های

درونی قدرت های امپریالیستی به ویژه امپریالیسم روس و بلوک امپریالیستی اروپایی که بخشی از بازار عراق تحت حاکمیت رژیم صدام را در اختیار داشتند، پیشروی آمریکا را برای تحقق فوری استراتژی خود عجلاتا در همان عراق متوقف ساخته است. معهذاً بن بست سیاسی- نظامی که آمریکا در عراق با آن روبرو شده است و مقاومت فزاینده مردم این کشور در برابر اشغالگران، به این معنا نیست که آمریکا بساط نظامی اش را جمع خواهد کرد و درخواهد رفت. چون اگر چنین کند در آن صورت باید از بسیاری ادعاهای جهانی اش دست بردارد. حتا اگر کار به این مرحله برسد که ناگزیر به پایان اشغال نظامی عراق شود، روش ها و تاکتیک های دیگری را برای پیشبرد سیاست خود اتخاذ خواهد کرد. از این رو منطقه خاور میانه، از هم اکنون به یکی از کانون های پرتلاطم بحران ها، درگیری ها و جنگ ها تبدیل شده است و روز به روز وضعیت بحرانی تری خواهد یافت. در این میان، تحت تاثیر اوضاع سیاسی جهان و منطقه خاور میانه، یکی از مسائل جدی آتی منطقه، عمده شدن مسائل ناسیونالیستی و درگیری های قومی و ملی خواهد بود که با سیاست های امپریالیسم آمریکا در انطباق کامل قرار دارند. تغییر اوضاع سیاسی جهان، از مدتی پیش، تأثیر منفی خود را در این عرصه برجای نهاده است.

این یک واقعیت آشکار است که در تعدادی از کشورهای خاور میانه و به ویژه در ایران، ملیت هایی زندگی می کنند که تحت ستم قرار دارند. بورژوازی شوونیست حاکم، سال ها به ستمگری و سرکوب این ملیت های ادامه داده است و آنها با تبعیض و نابرابری آشکار روبرو هستند.

این ستمگری، سرکوب، تبعیض و نابرابری، مبارزه ملیت های تحت ستم را برای الغاء ستم ملی، در پی داشته است. این مبارزه برای الغاء تبعیض و ستم، مبارزه ای عادلانه و بر حق است و از همین رو همواره مورد حمایت کمونیست ها قرار گرفته است که خواهان نابودی هرگونه ستم طبقاتی، ملی، جنسی، نژادی و غیره اند. کمونیست ها در همان حال که با شوونیسم طبقه مسلط مبارزه کرده و خواهان الغاء ستم ملی و برافتادن تبعیض و نابرابری ملی بوده و هستند، با ناسیونالیسم بورژوازی ملیت های تحت ستم نیز که می کوشد به نفرت و دشمنی ملی دامن بزند و بدین طریق در صفوف متحد کارگران شکاف ایجاد نماید، مخالفت جدی دارند و با آن مبارزه



می‌کنند.

پیشروی ضد انقلاب بورژوازی جهانی که به اوضاع سیاسی کنونی جهان شکل داده است، به رشد گرایش‌های ناسیونالیستی در درون ملیت‌ها دامن زده است. بورژوازی بین‌المللی و به طور خاص در اینجا امپریالیسم آمریکا، کوشیده است از این ناسیونالیسم برای پیشبرد مقاصد و سیاست‌های توسعه طلبانه و ارتجاعی خود استفاده کند و جنبش‌های ملی‌گرای منطقه را که رهبری آنها نیز در دست بورژوازی ست به ابزار پیشبرد سیاست‌های خود تبدیل نماید. نمونه‌های و حاضران را نه فقط در افغانستان و در جنبش ملی تاجیک‌ها، ازبک‌ها و غیره بلکه در عراق به شکل روشن آن می‌بینیم.

در عراق، جنبش ملی مردم کرد تحت رهبری دو گروه بورژوازی اتحادیه میهنی کردستان و حزب دمکرات کردستان عراق به متحد پر و پاقرص امپریالیسم آمریکا برای تحکیم سلطه و ستم‌گری امپریالیسم و سرکوب توده‌های زحمتکش و در بند اشغال عراق، تبدیل شده است.

پیشمرگه جنبش کرد عراق، امروز دیگر پیشمرگه خلقی ستم‌دیده برای رهایی از ستم و تبعیض نیست، بلکه پیشمرگه امپریالیسم آمریکا و نظامیان آمریکائی برای به بند کشیدن مردم عراق، تحکیم سلطه و ستم‌گری امپریالیسم آمریکاست.

این سرنوشت رقت بار جنبش‌های ملی‌گرای افغانستان و عراق در منطقه خاور میانه، آئینه تمام نمای هر جنبش ملی‌ست که بورژوازی ناسیونالیست در راس آن قرار گرفته باشد.

اما ببینیم که وضع در ایران بر چه منوال خواهد بود. تفاوت‌های قابل توجه‌ای با افغانستان و عراق دارد. در ایران توسعه مناسبات سرمایه‌داری از سال‌ها پیش منجر به پرولتریزه شدن توده‌های وسیع زحمتکش مردم حتی در دورترین و عقب مانده‌ترین مناطق شده است و طبقه کارگر، اکثریت بزرگ مردم را تشکیل می‌دهد. در درون کارگران سراسر ایران تعلقات طبقاتی بسی فراتر از هرگونه تعلق ملی عمل می‌کند و منافع مشترک طبقاتی، اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران را تقویت می‌کند.

توسعه سرمایه‌داری منجر به ادغام و در هم آمیزی قابل ملاحظه‌ای در میان ملیت‌های مختلف شده است و این تنها مختص طبقه کارگر نیست بلکه حیطه وسیع تری را در بر می‌گیرد.

در ایران وضعیتی نظیر افغانستان و یا عراق وجود ندارد که یک یا دو گروه بورژوازی، رهبری یک

جنبش را در درون یک ملیت در اختیار داشته باشند. در ایران که یک جنبش ملی بالفعل در کردستان وجود دارد، حزب دمکرات کردستان ایران تنها در بخشی از این جنبش نفوذ دارد و گذشته از این یک گرایش رادیکال سوسیالیستی در کردستان هست، که در تقابل با ناسیونالیسم بورژوائی حزب دمکرات کردستان عمل می‌کند. در میان دیگر ملیت‌های ساکن ایران حتی یک سازمان بورژوائی با نفوذ وجود ندارد.

با همه تمام این تفاوت‌ها، این واقعیت به جای خود باقی ست که گرایش‌های ناسیونالیستی در میان ملیت‌های ساکن ایران رشد کرده است و با توجه به اوضاع سیاسی عمومی جهان، تحولات سیاسی منطقه خاور میانه، این احتمالی قوی ست که در آینده‌ای نزدیک، با مسئله ملت‌گرایی در میان ملیت‌های ساکن ایران نه در شکل و ابعاد گذشته، بلکه در شکل و ابعاد نوین و گسترده‌ای روبرو شویم. نه فقط سیاست‌های ارتجاعی و سرکوب‌گرانه بورژوازی حاکم بر ایران، زمینه یک چنین تحولاتی را فراهم کرده است، بلکه یکی از سیاست‌های محوری در استراتژی امپریالیسم آمریکا، دامن زدن به ناسیونالیسم، دشمنی و نفرت ملی و برافروختن جنگ و درگیری میان مردم و ملت‌های خاور میانه و حتا بالکانیزه کردن منطقه خاور میانه است.

در اینجا این سؤال مطرح است که با توجه به تمام این واقعیات، موضع کمونیست‌های ایران نسبت به جنبش‌های ملی و مسئله ملی چه خواهد بود، چه تغییراتی خواهد کرد و چه راه‌حلی ارائه می‌دهند؟

همان گونه که قبلاً اشاره شد، برای کمونیست‌ها، جنبش طبقاتی کارگران و منافع طبقاتی کارگران بر هر گونه جنبش ملی تقدم و برتری دارد. کمونیست‌ها مادام که یک جنبش ملی دارای مطالباتی ست که از جنبه تاریخی هنوز مترقی‌اند و به نفع طبقه کارگر. مادام که این جنبش برای رفع ستم و تبعیض و نابرابری ملی مبارزه می‌کند و به تحکیم دمکراسی یاری می‌رساند. مادام که متحد طبقه کارگر است و بر دشمنان طبقه کارگر ضربه وارد می‌آورد، از این جنبش حمایت می‌کنند. اما اگر یک جنبش ملی ولو یک ملیت تحت ستم بخواهد به تحکیم و تقویت ارتجاع از هرگونه که باشد، داخلی و یا بین‌المللی یاری رساند، با دشمنان طبقه کارگر متحد شود، به اتحاد و همبستگی کارگران لطمه وارد آورد و به ابزار دیپلماسی قدرت‌های امپریالیست جهان تبدیل گردد، کمونیست‌ها نمی‌توانند و نباید از چنین جنبشی

حمایت کنند. نابرابری ملی به فوریت و بدون قید و شرط پایان داده شود.

- امتیازات موجود به نفع یک ملیت، باید به فوریت ملغا اعلام شوند و تمام ملیت های ساکن ایران از برابری کامل برخوردار شوند.

- هیچ امتیازی به هیچ ملیت و زبانی نباید داده شود. زبان رسمی اجباری که اکنون متداول است، باید ملغا گردد و تمام ملیت های ساکن ایران باید از این حق برخوردار شوند که بتوانند آزادانه به زبان خود سخن بگویند، تحصیل کنند و در محل کار، مجامع عمومی، نهادهای دولتی و غیره از آن استفاده نمایند.

- تقسیمات جغرافیایی و اداری موجود که توسط رژیم های ستمگر حاکم بر ایران مصنوعا ایجاد شده اند، باید ملغا گردند و مناطقی که دارای ترکیب و بافت ملی و جمعیتی ویژه ای هستند، محدوده های جغرافیایی و اداری خود را توسط شوراهای منطقه ای تعیین نمایند و از خودمختاری وسیع منطقه ای برخوردار گردند. اداره امور مناطق خودمختار باید برعهده شوراهای منطقه ای منتخب خود مردم منطقه باشد.

ما کمونیست ها سیاست الحاق جبری را مردود می دانیم و مدافع اتحاد داوطلبانه ملیت های ساکن ایرانیم، لذا اگر هر یک از ملیت های ساکن ایران، سیاست فوق الذکر را نپذیرفت و آزادانه و متمدنانه تصمیم به جدایی گرفت، باید به این تصمیم گردن نهاد و جدایی را پذیرفت.

تحقق این برنامه در گرو اتحاد کارگران و زحمتکشان تمام ملیت های ساکن ایران برای سرنگونی رژیم ارتجاعی حاکم بر ایران و استقرار یک حکومت شورائی است.

توکل

شهریور ماه ۱۳۸۳

## اتحاد شماره ۴

سال اول - شهریور ۱۳۸۳ - سپتامبر ۲۰۰۴

کمونیست های جهان در دورانی که جنبش های ملی- مستعمراتی در مقیاسی جهانی نقش متری داشتند و در مبارزه طبقه کارگر برای برپایی انقلاب سوسیالیستی نیروی ذخیره بین المللی انقلابات پرولتری محسوب می شدند و در وارد آوردن ضربه به امپریالیسم جهانی، متحد طبقه کارگر بودند، مطالبه حق تعیین سرنوشت ملل را وارد برنامه خود کردند. نظام مستعمراتی جهانی امپریالیسم، اکنون دیگر مدتهاست فروپاشیده است، انقلابات پرولتری با شکست روبرو شده اند. بلوک شرق فروپاشیده است، اوضاع جهانی تغییر کرده است، دیگر از جنبش های ملی- مستعمراتی که متحد طبقه کارگر بودند خبری نیست، آن چه که امروز در مقیاس جهانی به عنوان جنبش های ملی وجود دارد عمدتا متحد ارتجاع امپریالیستی اند. تنها موارد معدودی را می توان یافت که هنوز یک جنبش ملی، رهایی خود را از قید ستم در اتحاد با طبقه کارگر بداند. لذا دیگر نمی توان مطالبه حق جدائی را به عنوان بند برنامه ای، در یک برنامه کمونیستی جای داد. چرا که جای گرفتن چنین بندی در برنامه، به معنای تبلیغ و ترویج روزمره حق جدایی در خدمت خواست و مقاصد بورژوازی ناسیونالیست، سیاست های امپریالیستی و ایجاد انشقاق در صفوف طبقه کارگر است. در شرایط سیاسی کنونی جهان، تنها در مواردی می توان و باید از مطالبه حق تعیین سرنوشت و حتا جدایی دفاع کرد که منافع طبقه کارگر ایجاب می کند. به نفع جنبش کارگری و انقلابات کارگری است و ضربه ای است بر پیکر ارتجاع داخلی و بین المللی.

درحالی که تشدید تضادها و بحران های سیاسی رژیم حاکم بر ایران، بحران ها و تلاطمات منطقه ای، این شرایط را برای توده های کارگر و زحمتکش سراسر ایران نیز پدید آورده است که به انقلاب روی آورند و با این انقلاب نه فقط رژیم سیاسی و طبقه حاکم موجود را سرنگون کنند، بلکه پیشروی ضد انقلاب بورژوایی جهانی را نیز متوقف سازند، کمونیست ها بیش از هر زمان دیگر، باید بر اتحاد کارگران سراسر ایران، برای سرنگونی بورژوازی و پایان بخشیدن به هرگونه ستم از هر نوع آن، طبقاتی، جنسی و ملی تاکید داشته باشند.

کمونیست ها باید برنامه مشخص خود را برای الغاء ستم ملی ارائه دهند. که به نظر من رئوس آن را می توان چنین خلاصه کرد:

- باید به هر گونه ستم گری، امتیاز، تبعیض و